



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

نظریه‌های ارزش اضافی

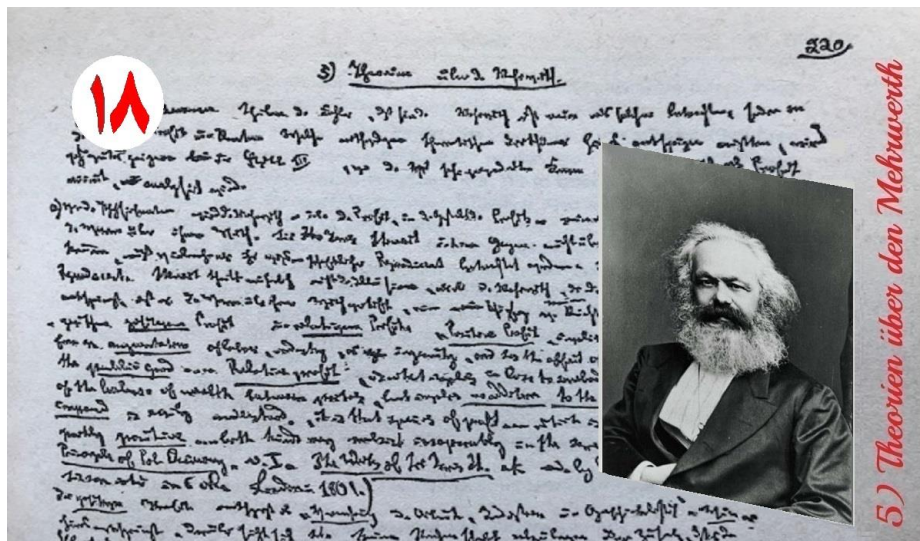
(جلد اول)

دستنوشته‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۱

(ترجمه‌ی فارسی - پاره‌ی ۱۸)

کارل مارکس

ترجمه‌ی: کمال خسروی



مهر ۱۴۰۰

[۱۷ - پ. روسی. نادیده‌انگاری شکل اجتماعی پدیدارهای اقتصادی.

دریافتی و نگارانه از «صرفه‌جویی در کار»

به میانجی کارگران نامولد]

[۴۱۳] پ. روسی^۱، «دوره‌ی اقتصاد سیاسی» (سال‌های ۱۸۳۷ - ۱۸۳۶)، ویراست بروکسل ۱۸۴۲.

این جاست دانایی!

«وسائل غیرمستقیم» (تولید) «درب‌گیرنده‌ی همه‌ی آن چیزهایی است که مشوق تولیدند، همه‌ی آن‌چه در این راستا عمل می‌کنند که سدی از سر راه برداشته شود و تولید فعال‌تر، شتابان‌تر و آسان‌تر شود.» (او پیش‌تر در صفحه‌ی ۲۶۸ می‌گوید: «برای تولید، وسائل مستقیم و غیرمستقیم وجود دارند. یعنی وسائلی وجود دارند که برای تحقق معلولی که هدف تولید است، نقش علتی چشمپوشی‌ناپذیر را ایفا می‌کنند، همانا نیروهایی که این تولید را به مرحله‌ی اجرا می‌گذارند. وسائل دیگری نیز وجود دارند که در تولید سهمی ادا می‌کنند، اما تولید را به مرحله‌ی اجرا نمی‌گذارند. وسائل نوع نخست حتی می‌توانند به تنهایی عمل کنند، در حالی که وسائل نوع دوم فقط می‌توانند کمک‌کار وسائل نوع نخست در تولید باشند.» «... کل کار دولتی وسیله‌ای غیرمستقیم در تولید است ... کسی که این کلاه را تولید کرده است باید بپذیرد ژاندارمی که در خیابان نگهبانی می‌دهد، قاضی‌ای که در دادگاه مستقر است، زندان‌بانی که تبهکاری را دستگیر و حبس می‌کند و ارتشی که از مرزها در برابر تجاوز دشمن دفاع می‌کند، «همگی» سهمی در تولید ادا می‌کنند.» (ص ۲۷۲).

چه لذتی می‌برد این کلاه‌دوز که برای تولید و فروش این کلاه زمین‌وزمان را به جنبش وامی‌دارد! روسی با قراردادن این زندان‌بان و افرادی از قبیل او در شمار کسانی که به‌طور غیرمستقیم، نه به‌طور مستقیم در تولید مادی سهمی ادا می‌کنند، در واقع همان تمایزی را قائل می‌شود که آدم (درس دوازدهم).

¹ P. Rossi

در درس بعدی، درس سیزدهم، روسی آشکار و بی‌پروا علیه اسمیت کاسه و کوزه به هم می‌زند؛ در حقیقت درست [مانند] سلفش.

او می‌گوید تمایز نادرست بین کارگران مولد و کارگران نامولد سه دلیل دارد.

۱ - «در میان خریداران، برخی محصولی یا کاری را می‌خرند تا خود مستقیماً مصرفش کنند؛ برخی دیگر آن را می‌خرند تا محصولات تازه‌ای را که به کمک این محصولات یا کار خریداری شده، کسب کرده‌اند، بفروشند.» [همان‌جا، ص ۲۷۵، ۲۷۶].

برای گروه نخست ارزش مصرفی تعیین‌کننده است، برای گروه دوم ارزش مبادله‌ای. کسی که دغدغه‌اش فقط ارزش مبادله‌ای باشد، به خطای اسمیتی دچار خواهد شد.

«عجالتاً فرض کنیم که کار خدمتکار من برای من غیرمولد است؛» آیا «برای او هم» غیرمولد است؟» (همان‌جا، ص ۲۷۶).

از آن‌جا که کل تولید سرمایه‌دارانه بر این مینا استوار است که کار مستقیماً خریداری می‌شود، تا در فرآیند تولید بخشی از آن بدون خریداری شدن به تصرف درآید، بخشی که البته در قالب محصول فروخته می‌شود، — از آن‌جا که این «واقعیت» علت وجودی، همانا صورت تام سرمایه است — آیا تمایز بین کاری که سرمایه تولید می‌کند و کاری که سرمایه تولید نمی‌کند، شالوده‌ای برای فهمیدن فرآیند تولید سرمایه‌دارانه نیست؟ اسمیت انکار نمی‌کند که کار خدمتکار برای خود او مولد است. هر خدمتی برای فروشنده‌اش مولد است. قسم دروغ خوردن برای کسی که این کار را در ازای پول نقد می‌کند، مولد است. جعل اسناد برای کسی که این کار را در ازای دریافت پول انجام می‌دهد، مولد است. به‌قتل‌رساندن یک فرد، برای قاتلی که در ازای ارتکاب به قتل پول دریافت می‌کند، مولد است. کسب‌وکار شارلاتان، خبرچین، دله‌دزد، پارازیت و کاسه‌لیس برای خود او مولد است، اگر این «خدمات» را مجانی انجام ندهد. بنابراین «همه‌ی» این‌ها «کارگران مولد»ند، تولیدکنندگان نه فقط ثروت، بلکه سرمایه‌اند. حتی جوانک کلاشی که به خودش پول می‌دهد، همان‌طور که دادگاه‌ها و دولت چنین می‌کنند، «نیروی به‌کار می‌برد، از نیرویش به شیوه‌ی معینی استفاده می‌کند، ماحصلی تولید می‌کند، که نیازی از انسان را برآورده می‌سازد» [ص ۲۷۵]، یعنی نیاز دزد را و شاید نیاز زن و بچه‌هایش را نیز. بنابراین «او» کارگری مولد است، فقط وقتی که کافیست «ماحصلی» تولید کند که «نیاز» کسی را برآورده می‌کند، یا مانند موارد فوق، فقط کافیست «خدماتش» را بفروشد تا آن‌ها را «مولد» کند.

۲ - «خطای دوم این جاست که بین تولید مستقیم و غیرمستقیم تمایز قائل نشویم.»

از همین روست که نزد آ. اسمیت رئیس «اداره» مولد نیست. اما

«اگر تولید» (بدون کار رئیس) «تقریباً غیرممکن است، روشن نیست که آیا کار او «در تولید» نقشی ایفا می کند یا نه و اگر همکاری اش مستقیم و مادی نیست، آیا همکاری او دست کم فعالیتی غیرمستقیم نیست که نباید نادیده گرفته شود؟» (همان جا، ص ۲۷۶).

این کار غیرمستقیم دخیل در تولید را (که فقط سازنده‌ی جزئی از کار نامولد است) کار نامولد می نامیم. در غیراین صورت، از آن جا که زندگی رئیس بدون وجود دهقان مطلقاً ممکن نیست، ناگزیر بودیم بگوئیم که دهقان تولیدکننده‌ی غیرمستقیم امور حقوقی است؛ و از این قبیل. چرندیات پوچ. یک نکته‌ی دیگر هم هنوز هست که مربوط می شود به دیدگاه «سنیور» درباره‌ی تقسیم کار و بعداً درباره اش صحبت می کنیم.

[۳] - «بین سه واقعیت بنیادین پدیده‌ی تولید به دقت تمایز قائل نشده اند: «همانا» **نیرو یا وسیله‌ی مولد، کاربست این نیرو، ماحصل.**» [همان جا، ص ۲۷۶].

ما ساعتی از ساعت ساز می خریم؛ «در این جا» فقط ماحصل کار است که مورد توجه و علاقه‌ی ماست. وقتی پیراهنی از خیاط می خریم هم همین طور است؛ اما:

«همیشه افرادی از قماش قُدا هستند که طور دیگری رفتار می کنند. آن ها کارگری را نزد خویش فرا می خوانند و دوختن این یا آن قطعه لباس را به او واگذار می کنند و برای این کار پارچه و همه‌ی چیزهای دیگری را که برای این کار ضروری است در اختیارش می گذارند. «در این حالت» آن ها چه چیزی می خرند؟ آن ها یک نیرو می خرند» {و البته کاربست این نیرو را}، «و یک وسیله که به حساب سودوزیان و ریسک سفارش دهنده، ماحصلی به دست خواهد داد ... موضوع قرارداد خرید یک نیروست.» [همان جا، ص ۲۷۶].

(بامزگی قضیه فقط این جاست که این «افراد از قماش قُدا» شیوه‌ی تولیدی را به کار می بندند که کوچک ترین وجه اشتراکی با شیوه‌ی تولید سرمایه دارانه ندارد و با توجه به کل توسعه‌ی نیروهای بارآور کار که تولید سرمایه دارانه به همراه می آورد، غیرممکن است. سرشت نما این است که چنین تمایز ویژه‌ای برای **روسی** و برای کل جامعه بی اهمیت است.)

«با» برخورداری از کار یک، خدمتکار نیرویی می‌خرم که برای صدها نوع از خدمات قابل استفاده است و ماحصل صرف این نیرو وابسته به استفاده‌ای است که من از آن می‌کنم.» (ص ۲۷۶).

همه‌ی این حرف‌ها هیچ ربطی به موضوع ندارد.

||۴۱۴|| «آن‌چه خریداری یا اجاره می‌شود ... کاربست معینی از نیرویی است ... آن‌چه من می‌خرم یک محصول نیست، ماحصلی نیست که در نظر دارم. دفاعیات وکیل من ممکن است موجب موفقیت من در محاکمه بشود یا نشود. در هر حال معامله‌ی بین من و وکیل عبارت از این است که او در ازای ارزشی معین و در روزهایی معین به مکان معینی برود و برای دفاع از من و منافع نیروهای فکری‌اش را به کار ببندد.» (ص ۲۷۶).

{در این جا تذکری دیگر. در درس دوازدهم، ص ۲۷۳ ر[وسی] می‌گوید:

«من بس بسیار از آن به‌دورم که افرادی را به‌عنوان تولیدکنندگان تلقی کنم که زندگی‌شان را صرف این کار می‌کنند که پارچه بیافند و کفش بدوزند. من برای کار، هرچه می‌خواهد باشد، احترام قائم ... اما این احترام نباید امتیازی انحصاری برای **دست‌افزار کاران** باشد.»

آ. اسمیت چنین حرفی نمی‌زند. نزد اسمیت، کسی که کتابی، تابلویی، قطعه‌ای موسیقی «یا» مجسمه‌ای می‌آفریند، «کارگری مولد» در معنایی ثانوی است، در حالی که بازیگر بداهه‌کار، خواننده‌ی خوش‌خوان اشعار، شعبده‌باز و افرادی از این دست، چنین جایگاهی ندارند. آ. اسمیت خدمات را، مادام که به‌طور مستقیم وارد «فرآیند» تولید می‌شوند، هم‌چون «کاری» مادیت‌یافته در محصول تلقی می‌کند، چه کار کارگران یدی باشد، چه کار مدیر، کارمند اداری، مهندس و حتی دانشمند، مادام که او خواه در درون خواه بیرون محل کار نقش مخترع برعهده داشته باشد. او در تقسیم کار شیوه‌ی توزیع این عملیات بین اشخاص گوناگون را از یکدیگر متمایز می‌کند و کار همیارانه، و نه کار جداگانه و تک‌تک آن‌ها را عاملی تلقی می‌کند که نتیجه‌اش محصول، همانا کالا، است. اما کارگران «فکری» به تعبیر روسی، دغدغه‌ی توجیه سهم بزرگی را دارند که آن‌ها از تولید مادی نصیب خود می‌کنند.

روسی پس از این کشاکش «با اسمیت» ادامه می‌دهد:

«به این ترتیب، در جریان فعالیت مبادله با دیگران، توجه به این یا آن واقعیت از سه واقعیت بنیادین تولید سلب می‌شود. اما آیا این **سه شکل گوناگون از مبادله** می‌توانند از برخی محصولات سرشت

ثروت بودن، و از تلاش‌های طبقه‌ای از تولیدکنندگان، کیفیت کار مولد را حذف کنند؟ آشکارا بین این افکار چنان پیوندی وجود ندارد که قادر باشد استنتاجی از آن دست را توجیه کند. به همین دلیل، آیا از آن‌جا که من بجای خرید ماحصل «کار» نیرویی را خریداری می‌کنم که برای فراهم‌آوردن آن ماحصل ضروری است، **مجاز نیست فعال کردن این نیرو به‌مثابه عملی مولد، و این محصول به‌مثابه ثروت تلقی شوند؟** دوباره همان مثال خیاط را در نظر بگیریم. این که آدم لباسی را از خیاطی بخرد یا بگذارد کارگر خیاطی لباس را برایش بدوزد که مواد کار در اختیارش قرار گرفته‌اند و بابت این کار دستمزدی دریافت می‌کند، ماحصل کار از هردو طریق همیشه یکسان است. هیچ‌کس نخواهد گفت اولی **کار مولد و دومی کار نامولد** است؛ فرق قضیه فقط این است که در حالت دوم، کسی که **می‌خواسته لباسی داشته باشد کارفرمای خود** بوده است. از زاویه‌ی نیروهای مولد، چه فرقی بین کارگر خیاطی که او به خانه فرا خوانده و خدمتکار خانگی او موجود است؟ هیچ.» (همان‌جا، ص ۲۷۷).

این است نتیجه‌ی همه‌ی عقل کل بودگی‌ها و گنده‌گویی‌های خودبزرگ‌بینانه! آ. اسمیت آن‌جا که بنا بر دومین رویکرد سطحی‌ترش کار مولد و نامولد را از این لحاظ از یکدیگر متمایز می‌کند که آیا به‌طور مستقیم در کالایی قابل فروش برای خریدار تحقق یافته‌اند یا نه، خیاط را در هردو حالت مولد می‌نامد. اما خیاط «سرخانه» بنا بر رویکرد ژرف‌تر اسمیت «نامولد» است. **روسی** فقط نشان می‌دهد که آشکارا آ. [اسمیت] را نفهمیده است.

علی‌السویه پدیدارشدن این «شکل‌های مبادله» در دید [روسی] دقیقاً همانند آن است که طبیعت‌شناسی بگوید شکل‌های معین زندگی برای او علی‌السویه‌اند، زیرا همگی آن‌ها شکل‌هایی از ماده‌ی اندام‌وارند. اما اگر مسئله بر سر فهم و درک سرشت ویژه‌ی یک شیوه‌ی تولید اجتماعی است، آن‌گاه دقیقاً و فقط همین شکل‌ها هستند که مسئله و موضوع اصلی‌اند. لباس، لباس است. اما اگر دوختن آن‌را به شکل نخستین مبادله بسپارید، آن‌گاه با تولید سرمایه‌دارانه و جامعه‌ی مدرن بورژوازی سروکار دارید؛ با «سپردنش به شکل» دوم، آن‌گاه با شکلی از کار دستی سروکار دارید که با خود مناسبات آسیایی یا با مناسبات قرون وسطایی و مناسباتی از این دست، سازگار است. و این **شکل‌ها** هستند که برای خود ثروت مادی تعیین‌کننده‌اند.

همه‌ی دانایی [روسی] به این خلاصه می‌شود که لباس، لباس است. اما در حالت نخست کارگر خیاط نه فقط یک دست لباس، بلکه سرمایه تولید می‌کند؛ یعنی، سود نیز؛ او اربابش را در مقام سرمایه‌دار و خود را در مقام کارگر مزدبگیر تولید می‌کند. اگر من دوختن لباسی که خود قصد پوشیدنش را دارم به کارگر

خیاطی که به خانه فرا خوانده‌ام سفارش بدهم، به هیچ‌روی کارفرمای خود (در معنای مقولی این واژه) نمی‌شوم، آن‌طور که اگر **خیاط کارفرما** |۴۱۵| لباسی را که یکی از کارگزارانش دوخته است، بپوشد و مصرف کند، کارفرمای کارگزارانش است. در یک حالت «یعنی حالت اول» خریدار کار خیاطی و کارگر خیاط فقط در مقام خریدار و فروشنده‌ی صرف با یکدیگر رویارویند. یکی پول را می‌پردازد و دیگری کالایی که ارزش مصرفی‌اش به پول من دگرذیسی می‌یابد، می‌دوزد و تحویل می‌دهد. در این‌جا سراسر فرقی نمی‌کند که من لباس را از دکان خریده باشم «یا کارگر سرخانه آن را دوخته باشد». این‌جا فروشنده و خریدار خیلی ساده در مقام فروشنده و خریدار رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند. در حالت دیگر «یعنی حالت دوم» برعکس، دوطرف در مقام سرمایه و کار مزدی رو در روی یکدیگر ایستاده‌اند. تا آن‌جا که به خدمتکار خانگی مربوط است، او و کارگر خیاط شماره‌ی دو، که من او را به‌خاطر ارزش مصرفی کارش می‌خرم، از تعیین‌یافتگی شکلی مشترکی برخوردارند. آن‌ها هر دو خریدار و فروشنده‌ی ساده‌ای هستند. اینک اما، از زاویه‌ی شیوه‌ای که ارزش مصرفی مورد استفاده قرار می‌گیرد، رابطه‌ی پدرسالارانه‌ی دیگری، رابطه‌ی بین ارباب و خدمتکار نیز وارد موضوع می‌شود، چیزی که رابطه را به‌لحاظ محتوایش، هرچند نه به‌لحاظ شکل اقتصادی‌اش، دگرسان و انزجارآمیز می‌کند.

بعلاوه، ر[وسی] فقط حرف‌های گارنیه را با لحن دیگری تکرار می‌کند:

«وقتی اسمیت می‌گوید از کار خدمتکار چیزی برجای نمی‌ماند، دچار چنان خطای بزرگی می‌شود که — راستش — از کسی مانند آ. اسمیت بعید است. یک کارخانه‌دار، کارخانه‌ی بزرگی را مدیریت می‌کند و نظارت بر این کارخانه خود فعالیت بزرگ و مستلزم کاری است بسیار ... همین آدم که تحمل کارگران نامولد را در دور و بر خود ندارد، برخوردار از هیچ خدمتکاری نیست. بنابراین او ناگزیر است **خود خدمتکار خویش باشد** ... اینک، تکلیف این کار مولدی که او ناگزیر است در حین کار ظاهراً نامولدش انجام دهد، چیست؟ آیا روشن نیست که خدمتکاران او کاری را انجام می‌دهند که به او امکان می‌دهد به فعالیت‌هایی اشتغال یابد که با قابلیت‌هایش تطابق و سازگاری بهتری دارند؟ بنابراین چطور کسی می‌تواند بگوید که از خدمتکارانش کوچک‌ترین اثری برجای نمی‌ماند؟ آن‌چه برجای می‌ماند همه‌ی آن چیزی است که شما انجام می‌دهید و همه‌ی آن چیزی که شما نمی‌توانستید انجام دهید، اگر آن‌ها در خدمت‌گزاری به شخص شما و به خانه‌تان شرایطش را فراهم نیاورده بودند.» (همان‌جا، ص ۲۷۷).

این، دوباره «تکرار» همان **صرفه‌جویی - در کار گارنیه**، لاودردیل و گانیل است. بر اساس این نظر کار نامولد فقط زمانی مولد است که موجب صرفه‌جویی در کار و باقی‌گذاشتن زمان بیش‌تری برای کار

«کارفرما» می‌شود، خواه «کارفرما» سرمایه‌دار صنعتی باشد، خواه کارگر مولدی که می‌تواند از طریق این جایگزینی، کار باارزش‌تری از کار کم‌ارزش‌تر انجام دهد. به این ترتیب بخش بزرگی از کارگران نامولد حذف می‌شوند، یعنی همه‌ی خدمتکارانی که اجناس لوکس تولید می‌کنند و همه‌ی کارگران نامولدی که لذت صرف تولید می‌کنند و من می‌توانم از کارشان فقط و دقیقاً به اندازه‌ی زمانی که صرف تلذذ از آن می‌کنم و فروشنده‌اش برای تولید یا انجام این کار به آن نیاز دارد، لذت ببرم. در هر دو حالت نمی‌تواند از «صرفه‌جویی» در کار سخنی در میان باشد. سرانجام حتی خدمات شخصی‌ای که واقعاً در کار صرفه‌جویی می‌کنند فقط زمانی مولد می‌بودند که مصرف‌کننده‌شان یک تولیدکننده باشد. اگر او سرمایه‌داری تن‌آسا باشد، آن‌گاه او را از این که اساساً کاری انجام دهد، معاف می‌کنند: یعنی موجودی تنبل و کثیف بجای آن که خود موهایش را آرایش کند یا خود ناخن‌هایش را بگیرد، این کارها را به دیگری واگذار کند. یا دهقانی بجای آن که خود طولیه‌اش را پاک کند، طولیه‌پاک‌کنی را به کار بگیرد، یا موجودی شکم‌باره بجای آن که خود آشپزی کند، آشپزی را استخدام کند.

پس به این گروه از کارگران، آن‌هایی نیز تعلق دارند که از نظر استورث (همان‌جا) «تن‌آسایی» ای تولید می‌کنند که بهره‌وری از آن، زمان آزاد برای لذت‌بردن، کار فکری و اموری از این قبیل را فراهم می‌آورد. پلیس، مرا از صرف وقت برای این که ژاندارم خود باشم، بی‌نیاز می‌کند؛ سرباز، از این که از خود دفاع کنم؛ کارمند دولت، از این که کار حکومت را به عهده بگیرم؛ کفاش، از این که کفشم را خود واکس بزنم؛ کشیش، از این که «با استقلال» فکر کنم؛ و غیره.

آن‌چه در این فکر درست است، تقسیم کار است. «بدون تقسیم کار» هرکس ناگزیر می‌بود علاوه بر کار مولدش یا استثمار کار مولد «دیگران» نقش‌های بسیاری را برعهده بگیرد که مولد نبودند و تا اندازه‌ای در شمار هزینه‌های مصرف قرار می‌گرفتند. (کارگران حقیقتاً مولد باید این هزینه‌های مصرف را خود تحمل کنند و کارهای نامولدشان را خود انجام دهند.) اگر این «خدمات» خوشایند باشند، خود ارباب آن‌ها را برای برده انجام می‌دهد؛ اموری مانند حق شب اول یا زحمت حکمرانی که اربابان همیشه انجامش را برعهده گرفته‌اند، گواه این وضع‌اند. اما از این طریق تمایز بین کار مولد و نامولد از میان برداشته نمی‌شود، بلکه خود این تمایز همچون حاصل تقسیم کار پدیدار می‌گردد و با تبدیل کار نامولد به نقش انحصاری بخشی از کارگران و کار مولد به نقش انحصاری بخش دیگری از کارگران، به نوبه‌ی خود موجب رشد بارآوری عمومی کارگران می‌شود.

اما کار توده‌ای از خدمتکاران خانگی، صرفاً برای خودنمایی و ارضاء خودشیفتگی «نامولد نیست». چرا؟ چون آن‌ها **بالاخره چیزی** تولید می‌کنند، (مثلاً) ارضای خودشیفتگی، خودبزرگ‌نمایی، نمایش ثروت (همان‌جا، ص ۲۷۷). این‌جا بار دیگر برمی‌گردیم به همان حرف مفت که هر نوع خدمتی چیزی تولید می‌کند: معشوقه، شهوت؛ قاتل، قتل؛ و غیره. بعلاوه اسمیت گفته بود هر نوع از کثافات، **ارزش** خود را دارد. فقط همین مانده بود |۴۱۶| که این خدمات رایگان باشند. مسئله این نیست. اما حتی اگر به رایگان انجام شوند، بر ثروت (مادی) پیشیزی نمی‌افزایند.

اینک «بنگریم به این» ادرار سخن‌پردازانه:

«اصرار دارند که وقتی آواز خواننده به پایان رسیده است، چیزی برای ما برجای نهاده است، - «در حالی که» او برای ما یک خاطره برجای نهاده است!»

(عجب! چه فرمایشاتی!)

«وقتی شما شامپاین را نوشیده‌اید، چه چیز باقی می‌ماند؟ ... نتایج اقتصادی می‌توانند بسته به این‌که مصرف بلافاصله پس از کنش تولید صورت پذیرد یا نه، متفاوت باشند؛ مصرف ممکن است سریع‌تر یا آهسته‌تر صورت بگیرد، اما واقعیت مصرف «به‌خودی‌خود»، از هر نوع و قماش، نمی‌تواند سرشت ثروت‌بودن را از محصول سلب کند. محصولاتی غیرمادی وجود دارند که دوام طولانی‌تری از برخی محصولات مادی دارند. یک قصر می‌تواند روزگاری دراز برجای بماند، اما **ایلیاد** منبع لذتی پُردوام‌تر است.» (ص ۲۷۷، ۲۷۸).

چه خزعبلاتی!

به این معنایی که او در این‌جا ثروت را می‌فهمد، یعنی ارزش مصرفی، **مصرف**، فارغ از آن‌که آهسته یا به‌سرعت صورت پذیرفته باشد (زیرا طول زمان مصرف به طبیعت مصرف و طبیعت شیء بستگی دارد) و فقط مصرف است که نخست محصول را به ثروت بدل می‌کند. ارزش مصرفی فقط ارزشی برای مصرف دارد و هستندگی‌اش برای مصرف فقط هستندگی‌ای است در مقام شیئی برای مصرف، هستندگی‌ای در مصرف «شدن». نوشیدن شامپاین، هرچند «زارزدن» «دیگران» را تولید کند، به‌همان اندازه اندک، مصرفی مولد است که شنیدن موسیقی، هرچند «خاطره»‌ای برجای نهاده باشد. اگر موسیقی خوب باشد و شنونده‌ی موسیقی هم آن را به‌خوبی بفهمد، آن‌گاه مصرف موسیقی والاتر از مصرف شامپاین است، هرچند تولید دومی «یا شامپاین» «کاری مولد» است و تولید اولی «کاری مولد» نیست.

همه‌ی این اباطیل علیه تمایز اسمیتی بین کار مولد و نامولد را که جمع بزنییم، می‌بینیم که گارنیه و تا اندازه‌ای لاودردیل و گانیل (و این آخری هیچ حرف تازه‌ای ندارد) همه‌ی آن‌چه در این [جدل] می‌توان گفت، گفته بودند. آثار همه‌ی نویسندگان بعدی (شامل تلاش ناموفق و بدشانس استورش نیز) فقط سخن‌پردازی‌های کشدار و چرندیات عالمانه‌اند. گارنیه اقتصاددان هیئت مدیران و شخص کنسول، فریه و گانیل اقتصاددانان امپراتوری‌اند. از سوی دیگر لاودردیل، جناب لُرد، «را داریم» که همه‌ی دغدغه‌اش این بود **مصرف‌کنندگان را به‌عنوان تولیدکنندگان** «کار نامولد» **توجیه** کند. **شکوه‌مندنمایی** خدمتکاری، نوکری، خراج‌بگیران و انگل‌ها مشغله‌ی همه‌ی این سگان است. در برابر این‌ها، سرشت ناهنجار و کلی‌مسلكانه‌ی اقتصاد کلاسیک هم‌چون نقد وضع موجود جلوه می‌کند.

۱۸ - چالمرز از ریخت‌وپاش ثروتمندان، دولت و کلیسا

دفاع می‌کند

یکی از جالب‌ترین مالتوسی‌ها، عالیجناب ت. چالمرز^۱ است که به‌نظر او برای علاج همه‌ی نابسامانی‌های اجتماعی هیچ درمانی جز تربیت مذهبی طبقه‌ی کارگر وجود ندارد (و همه‌ی حرفش چیزی جز کوبیدنی مسیحانه بزک‌شده و کشیش‌وارانه دلنواز بر طبل نظریه‌ی جمعیت مالتوس نیست)؛ هم‌هنگام مدافع همه‌ی سوءاستفاده‌ها، هزینه‌های اسراف‌آمیز دولت، جیره و مواجب پروپیمان برای کشیشان و ریخت و پاش فراوان ثروتمندان؛ کسی که درباره‌ی روح زمانه زار می‌زند، روحی که «صرفه‌جویی سخت تا سرحد رنج گرسنگی» را تحمیل می‌کند، [که] مالیات‌های بالا می‌خواهد، که برای «بالایی‌ها» و کارگران نامولد، کشیش‌ها و افرادی از این قبیل نشخوار بسیار بیش‌تری طلب می‌کند (ص ۲۶۰)؛ «و کسی که» طبعاً علیه تمایز اسمیتی پرخاش می‌کند. او علیه این تمایز، فصلی کامل (فصل یازدهم) نوشته است که دربردارنده‌ی هیچ نکته‌ی تازه‌ای نیست، جز این‌که صرفه‌جویی فقط به زیان «کارگران مولد» است، کارگرانی که گرایش سرشت‌نمای‌شان را در جمله‌ی زیر خلاصه می‌کند: این

¹ Th. Chalmers

«تمايز به نظر می‌رسد بی‌ارزش، و در عین حال در عمل مصیبت‌بار باشد.» (همان‌جا، ص ۳۴۴).

و این مصیبت در کجا نهفته است؟

«ما به این دلیل مشروحاً به این استدلال پرداختیم، چون بر این نظریه که اقتصاد سیاسی روزگار ما نگرشی سخت‌گیرانه و دشمنانه نسبت به یکی از مؤسسات کلیسایی دارد؛ ما تردید نداریم که این تمایز زیان‌بار اسمیت، سهم بزرگی در این نگرش ادا کرده است.» (توماس چالمرز، پرفسور الهیات) «پیرامون اقتصاد سیاسی در ارتباط با دولت اخلاقی و جلوه‌ی اخلاقی جامعه»، ویراست دوم، لندن ۱۸۳۲، ص ۳۴۶.

منظور این کشیش از «مؤسسه‌ی کلیسایی»، کلیسای خود او، کلیسای لندن است که بنا بر قانون «تأسیس شده است». بعلاوه او یکی از همان جوانک‌هایی است که این «تأسیس» را در ایرلند به‌پیش برده است. این جناب کشیش دست کم صادق و رُک‌وراست است.

[۱۹ - ملاحظات پایانی پیرامون اسمیت و تمایزش

بین کار مولد و نامولد]

||۴۱۷|| پیش از آن که مبحث اسمیت را ببندیم، می‌خواهیم دو قطعه‌ی دیگر را نیز نقل کنیم؛ نخست جایی که اسمیت با برآشفستگی نفرتش را نسبت به دولت نامولد بیان می‌کند و دوم جایی که می‌کوشد مستدل کند چرا پیشرفت صنعت و غیره منوط به کار آزاد است. **درباره‌ی نفرت اسمیت از کشیشان.**

نخستین قطعه عبارت است از:

«بنابراین بزرگ‌ترین بی‌شرمی و وقاحت است که پادشاهان و وزیران مدعی‌اند بر امساک افراد خصوصی نظارت کنند و هزینه‌های آن‌ها را از طریق قوانینی معطوف به مخارج یا ممنوعیت واردات کالاهای

تجملی خارجی محدود نمایند. خود آن‌ها بدون استثناء بزرگ‌ترین اسراف‌کنندگان جامعه‌اند. بهتر است آن‌ها به فکر خرج‌های خودشان باشند و با خیال راحت افراد خصوصی و خرج‌های‌شان را به حال خود بگذارند. اگر آن‌ها با «خرج‌های ناشی» از پُز و افاده‌شان دولت را ویران نکنند، رعایای آن‌ها هرگز چنین نخواهند کرد.» (جلد دوم، کتاب دوم، فصل سوم، ویرایش مک [کلاک]، ص ۱۲۲).

و جای دیگر، این قطعه:

«کار برخی از محترم‌ترین و معتبرترین رسته‌های جامعه، درست مانند کار **خدمتکاران خانگی**، **ارزش آفرین نیست**»

{ارزشی دارد، از همین‌رو برابر با هم‌ارزی هزینه برمی‌دارد، اما ارزشی تولید نمی‌کند.}

«و در شیئی پایدار یا در کالایی قابل فروش خود را تثبیت نمی‌کند و مادیت نمی‌یابد ... از جمله‌ی این افراد، حاکمان‌اند با همه‌ی کارمندان دستگاه قضایی‌شان و افسران‌شان که زیردست و فرمان‌بر اویند، «هم‌چنین» کل ارتش و نیروی دریایی **کارگران نامولندند**. آن‌ها **خادمان** جامعه‌اند و بخشی از محصول سالانه را که حاصل **کار و تلاش افراد دیگر است** دریافت می‌کنند ... به همین طبقه تعلق دارند ... روحانیان، حقوقدانان، پزشکان، ادیبان و همه‌ی انواع علما و دانشوران؛ هنرپیشگان، دلچکان، خنیاگران، خوانندگان اپرا، رقاصان باله و دیگرانی از این قبیل.» (همان‌جا، ص ۹۴، ۹۵).

این زبان بورژوازی هنوز انقلابی است که کل جامعه، دولت و غیره هنوز مطیع و فرودست آن نشده است. این اشتغالات متعالی، این ریش‌سفیدان محترم، حاکمان، قاضیان، افسران، کشیشان و دیگرانی از این قبیل، تمامیت رسته‌های ایدئولوژیک کهنه‌ای که این‌ها پدید می‌آورند، عالمان‌شان، شهرداران و کشیشان‌شان **به لحاظ اقتصادی** هم‌تراز قرار می‌گیرند با نوکران و دلچکان‌شان و همان‌هایی که موجب سرگرمی و تفنن ثروت تن‌آسا، نجبای زمیندار و سرمایه‌داران تن‌آسا می‌شوند. همه‌ی این‌ها فقط خادمان عامه‌اند، همان‌گونه که آن دیگران خادمان آن‌ها هستند. آن‌ها از حاصل کار و کوشش **دیگر** افراد زندگی می‌کنند و بنابراین باید به حداقل میزانی که وجودشان چشم‌پوشی‌ناپذیر است، تقلیل یابند. دولت، کلیسا و این قبیل «نهاده‌ها» فقط تا آن‌جا وجودی برحق دارند که کمیسیون‌هایی برای امور اداری و تأمین منافع مشترک بورژوازی مولد هستند؛ و از آن‌جا که آن‌ها به‌خودی‌خود به برج‌های تولید تعلق دارند، هزینه‌های وجود آن‌ها باید به کم‌ترین سطح اجتناب‌ناپذیر ممکن کاهش یابد. این نگرش از لحاظ تاریخی در تضادی شدید است از یک‌سو با نگرش دوران باستان که بنا بر آن کار به‌لحاظ مادی مولد، داغ بردگی بر

پیشانی دارد و برای شهروند تن‌آسا فقط هم‌چون یوغی آزارنده نگریسته می‌شود، و از سوی دیگر با نگرش سلطنت‌های مطلقه و مشروطه‌ی برخاسته از انحلال سده‌های میانه؛ مونتسکیو، که خود هنوز اسیر چنین نگرشی است، آن‌را به‌نحوی چنین خامسرانه در جمله‌ی زیر بیان می‌کند (کتاب هفتم، فصل چهارم، «روح‌القوانین»):

«اگر ثروتمندان بسیار خرج نکنند، تهیدستان از گرسنگی خواهند مرد.»

برعکس، به‌محض آن‌که بورژوازی میدان را فتح کرده است، یعنی تا اندازه‌ای خود بر دولت غالب شده است، تا اندازه‌ای با دولتمداران کهنه ساخت‌وپاخت کرده است، همانا به‌محض آن‌که گوشت تن رسته‌های ایدئولوژیک را هم‌چون گوشت تن خود به رسمیت شناخته و آن‌ها را همه‌جا به کارگزاران خود بدل ساخته است؛ به‌محض آن‌که در برابر این رسته‌ها دیگر در مقام نماینده‌ی کار مولد نایستاده، بلکه برعکس کارگران مولد حقیقی در برابر او قد برافراشته‌اند و می‌گویند بورژوازی نیز از ثمره‌ی کار مردمان دیگر زنده است؛ به‌محض آن‌که آن‌قدر تربیت شده است که کاملاً در تولید غرق نشود، بلکه بخواهد «با تربیت» نیز مصرف کند؛ به‌محض آن‌که کارهای ذهنی بیش از پیش در **خدمت** او تحقق می‌یابند، همانا در خدمت تولید سرمایه‌دارانه وارد می‌شوند، ورق برمی‌گردد و بورژوازی مترصد می‌شود از نظرگاه خود آن‌چه را پیش‌تر نقادانه علیه‌اش می‌جنگید، اینک «به‌لحاظ اقتصادی» توجیه کند. رهبران و سخن‌گویانش و بزک‌کنندگان وجدانش در این جبهه گارنیه و دیگرانی از قبیل اویند. بر این وضع، شور و حرارت اقتصاددانانی افزوده می‌شود که خود کشیش، پروفیسور و غیره‌اند و می‌خواهند سودمندی «مولد» خویش را ثابت کنند و کارمزدهای‌شان را «به‌لحاظ اقتصادی» توجیه نمایند.

||۴۱۸|| قطعه‌ی دوم، معطوف به برده‌داری (همان‌جا، جلد سوم، کتاب چهارم، فصل نهم، ص ۵۵۱ - ۵۴۹، ویراست گارنیه) به این شرح است:

«این‌گونه اشتغالات» (افزارمندان و کارگران مانوفاکتور) (در شمار بسیاری از دولت‌های باستان) «فقط درخور بردگان بودند و شهروندان مجاز به انجامش نبودند. حتی در دولت‌هایی که چنین ممنوعیتی وجود نداشت، مثلاً در آتن و رُم، واقعاً مردم از همه‌ی این اشتغالات که امروزه معمولاً انجام‌شان بر عهده‌ی پائین‌ترین طبقه‌ی جمعیت شهری است، مبرا بودند. این‌گونه اشتغالات در آتن و رُم از سوی بردگان ثروتمندان و به حساب اربابان‌شان صورت می‌گرفتند؛ و ثروت، قدرت و حمایت این اربابان هر امکانی را از فرد آزاد و تهیدست سلب می‌کرد که بتواند برای محصول کارش، در رقابت با محصول کار بردگان ارباب ثروتمند، بازاری بیابد. اما بردگان به‌ندرت اهل ابتکار و اختراع‌اند و همه‌ی بهبودهایی به‌سود تولید

که کار را آسان تر و کوتاه تر می کردند، خواه به وسیله ماشین ها، خواه از طریق نظم بهتر یا تقسیم کار، همگی از سوی افراد آزاد اختراع شده اند. حتی اگر برده ای ابتکاری به نظرش می رسد و قصد پیشنهاد چنین بهبودی را داشت، اربابش به این سو گرایش داشت که پیشنهادش را ملهم از تنبلی و آرزوی طفره رفتن از کار به زیان ارباب تلقی کند. در این حالت، برده ی بیچاره احتمالاً بجای تشویق و تقدیر، باید منتظر واکنشی بسیار بد یا حتی تنبیه می بود. بنابراین در مانوفاکتورهایی که با کار برده می چرخند، برای آن که همان مقدار محصول تولید شود، بنا بر قاعده باید کار بیش تری از مانوفاکتورهایی صورت بگیرد که با کار افراد آزاد می چرخند. به همین دلیل محصول کار مانوفاکتورهای نوع نخست قاعدتاً گران تر از محصول کار مانوفاکتورهای نوع دوم است. آقای مونتسکیو یادآور می شود که معدن های مجارستان، هرچند حاصل خیزتر از معدن های ترک ها در همسایگی آنها نیستند، همواره با هزینه های کم تر و بنابراین با سود بیش تر مورد بهره برداری قرار می گرفتند. معدن های ترک ها به وسیله برده ها حفر می شدند و **لشکر این بردگان یگانه ماشین های هستند** که ترک ها اساساً به فکر کار بستش بودند. معدن های مجارستان به وسیله ی افراد آزاد حفر می شوند که برای آسان و کوتاه کردن کار آنها ماشین آلات پُر شماری مورد استفاده قرار می گیرند. بر اساس دانش اندکی که ما درباره ی قیمت محصولات مانوفاکتوری در دوران یونانیان و رومی ها داریم، به نظر می رسد که آنها دارای کیفیت بسیار بالا، و بسیار گران بودند.»

خود آ. اسمیت در: همان جا، جلد سوم، کتاب چهارم، فصل اول، ص ۵، می گوید:^۱

«آقای لاک^۲ یادآور می شود که باید بین پول و دیگر دارایی های منقول تفاوتی قائل شد. به باور او، همه ی دارایی های منقول دیگر **طبیعی چنان گذرا** دارند که آدم نمی تواند روی ثروتی که از این نوع دارایی ها تشکیل شده است، خیلی حساب کند ... برعکس، پول دوستی واقعی است؛ و الخ ...»

و در: همان جا، ص ۲۴، ۲۵ ادامه می دهد:

«می گویند کالاهای قابل مصرف به زودی نابود می شوند، در حالی که طلا و نقره **طبیعی پایدار** دارند. اگر این فلزها دائماً صادر نمی شدند، می توانستند قرن های طولانی انباشت شوند، به طوری که ثروت واقعی یک کشور به نحو اعجاب آوری رشد کند.»

^۱ در این فصل اسمیت تصورات نظری عمومی مرکانتیلیسم را بررسی می کند. (م - آ، [۱۸۶])

^۲ Locke

آدم هواخواه نظام پولی، دل‌باخته‌ی طلا و نقره است، زیرا آن‌ها پول‌اند، هستند‌های قائم به‌خویش، هستندگی قابل لمس ارزش مبادله‌ای‌اند، و هستند‌های ویرانی‌ناپذیرند که اگر رخصت بدل‌شدن به وسیله‌ی گردش را نیابند، و شکل صرفاً ناپدیدشونده‌ی ارزش مبادله‌ای کالاها نباشند، جاودانه‌ی پایدار می‌مانند. بنابراین انباشت این‌ها، انبوهه‌شدن و گنج‌اندوزی از آن‌ها، شیوه‌ی انسان هواخواه نظام پولی برای ثروتمندشدن است. و همان‌گونه که در گفتاوردی از پتی نشان دادم،^۱ ارج کالا‌های دیگر بنا بر درجه‌ای سنجیده [می‌شود] که کم‌وبیش پایدار، همانا ارزش مبادله‌ای، باقی می‌مانند.

اینک آ. اسمیت در قطعه‌ای که در آن از تشکیل کم‌وبیش ثروت از راه مصرف مفید، بسته به این که در مصرف اجناس مصرفی کم‌وبیش گذرا تحقق یابد،^۲ سخن می‌گوید، اولاً همان رویکرد را نسبت به پایداری نسبتاً بزرگ‌تر یا کوچک‌تر کالاها تکرار می‌کند. بنابراین، این‌جا سروکله‌ی نظام پولی پیدا می‌شود؛ و چاره‌ای هم نیست، زیرا حتی با مصرف مستقیم، این تله برجای می‌ماند که |۴۱۹| جنس مصرفی، ثروت، همانا کالا، یا وحدت ارزش مصرفی و ارزش مبادله‌ای باقی بماند «یا نماند»، و دومی «یعنی ثروت‌بودنش»، وابسته است به درجه‌ای که ارزش مصرفی پایدار است؛ «زیرا» مصرف، امکانش را برای این که کالا یا حامل ارزش مبادله‌ای باشد، به آهستگی از دست می‌نهد.

ثانیاً. او در دومین تمایزش بین کار مولد و نامولد کاملاً — در شکلی گسترده‌تر — به تمایزی که نظام پولی بین این دو نوع کار قائل است، بازمی‌گردد.

کار مولد

«خود را در شیئی ویژه یا کالایی قابل فروش تثبیت می‌کند و مادیت می‌بخشد که بعد از به‌پایان‌رسیدن کار، دست‌کم مدت‌زمانی برجای می‌ماند. می‌توان گفت که به این ترتیب مقدار معینی کار جمع‌آوری و ذخیره می‌شود تا بعداً، در صورت لزوم، به کار بسته شود.»

^۱ منظور مارکس قطعه‌ی مربوط به «گنج‌اندوزی» در دفتر نخست «پیرامون نقد اقتصاد سیاسی» است، جایی که او گفتاوردی از کتاب «حساب سیاسی» پتی نقل می‌کند. اشاره‌ی مارکس، در عطف به این موضوع که اسمیت تا حدی به تصورات مرکانتیلیستی بازگشته است، معطوف به این گفتاورد است. (م - آ، [۸۷])

^۲ منظور مارکس شش بخش آخر از فصل سوم از کتاب دوم اثر اسمیت «پژوهشی پیرامون سرشت و علل ثروت ملل» است، جایی که او به پژوهش پیرامون این موضوع می‌پردازد که چه نوعی از مصرف درآمد در مقیاس بزرگ‌تری به رشد ثروت جامعه یاری می‌رساند و چه نوع، سهم کم‌تری ادا می‌کند. اسمیت فرض می‌گیرد که این امر به تنوع سرشت اشیاء مصرفی، و به درجه‌ی پایداری آن‌ها وابسته است. مارکس این نگرش اسمیت را در قطعه‌ی مربوط به دستو دوتراسی یادآور می‌شود. (م - آ، [۸۸])

«معمولاً در همان لحظه‌ی انجام سپری می‌شوند و به‌ندرت اثری یا ارزشی برجای می‌گذارند که بعداً در ازای آن‌ها مقدار همترازی از خدمات بتواند فراهم شود.» (جلد دوم، کتاب دوم، فصل سوم، ویرایش مک‌کلاک، ص ۹۴).

به این ترتیب همان تمایزی که نظام پولی بین طلا و نقره و کالاهای دیگر قائل است، اسمیت بین کالاها و خدمات قائل می‌شود. در این‌جا نیز مسئله بر سر انباشت است، اما نه دیگر در شکل گنج‌اندوزی، بلکه در شکل واقعی، همانا در شکل بازتولید. در مصرف، کالا از بین می‌رود، اما سپس دوباره کالایی با ارزش بالاتر ایجاد می‌کند، یا، اگر به این شیوه به‌کار بسته نشود، خودش همان‌گونه که هست ارزشی است و با آن می‌تواند کالای دیگری خریداری شود. این خصلت محصول کار است در ارزش مصرفی‌ای بیش‌وکم پایدار و بنابراین دوباره قابل واگذاری «یا فروش» که وجود واقعی دارد، در ارزش مصرفی‌ای که در «پیکر» آن کالای قابل فروش، همانا حامل ارزش مبادله‌ای، خود کالاست، یا در حقیقت در «پیکر» آن، خود پول است. خدمات کارگران نامولد دوباره به پول بدل نمی‌شوند. من با خدماتی که از وکیل دعاوی، پزشک، کشیش، خنیاگر و از این قبیل، «یا» کارمند دولت، سرباز و دیگرانی مانند اینان خریده‌ام، نمی‌توانم بدهی‌ای را پرداخت کنم، کالایی بخرم یا کار آفریننده‌ی ارزش مازاد خریداری کنم. این خدمات مانند اجناس گذرای مصرفی «هم‌هنگام با مصرف» سپری شده‌اند.

بنابراین اسمیت در اساس همانی را می‌گوید که نظام پولی گفته است. نزد آن‌ها فقط کاری مولد است که پول، طلا و نقره ایجاد می‌کند. نزد اسمیت فقط کاری مولد است که برای خریدارش پول تولید می‌کند، فقط با این تفاوت که اسمیت سرشت پولی همه‌ی کالاها را، به‌رغم پوشیده و پنهان‌ساختن این سرشت بازمی‌شناسد، در حالی که نظام پولی این سرشت را فقط در کالایی می‌بیند که هستندگی قائم به‌ذات ارزش مبادله‌ای «است».

این تمایز استوار است بر گوهر خود تولید بورژوازی، زیرا ثروت «همواره» برابر و هم‌تراز با ارزش مصرفی نیست، بلکه فقط کالایی ثروت است که ارزش مصرفی در مقام حامل ارزش مبادله، همانا در مقام پول است. آن‌چه نظام پولی نمی‌فهمد این است که چگونه این پول پدید می‌آید و از طریق مصرف کالاها، و نه از طریق دگردیسی‌یافتنش به طلا و نقره، افزایش می‌یابد؛ همان طلا و نقره‌ای که در قالب آن‌ها،

به‌مثابه ارزش مبادله‌ای قائم به‌ذات، کالاها تبلور یافته‌اند و در این تبلور یافتگی، نه فقط ارزش مصرفی را از دست می‌دهند، بلکه **مقدار ارزش‌شان** بدون تغییر باقی می‌ماند.